درس چهارصد و هفتاد و یکم

جواب مرحوم آخوند به اشکال عدم معرفت به حقایق اشیاء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ثُمَّ يَجبُ لکَ أن تَعلمَ أنَّ العلاقةَ اللزوميةَ بَين الأشياءِ إنَّما يَتَحَقَّقُ بِاعتبارِ وجوداتِها لا بِاعتبارِ ماهياتِها.[1]

مرحوم آخوند در اشکال و شبهه‌ای که مستشکل در اینجا بر عدم معرفت حقایق اشیاء کرده است می‌فرمایند: بله، اینکه نمی‌شود از لازم به ملزوم پی برد، یک مسئله‌ای است که در بعضی از موارد مطلب به همین کیفیت هست اما نه‌اینکه به‌طورکلی این مسئله شمول داشته باشد.

در بحث شناخت و معرفت صحبت در این است که آیا انسان می‌تواند به کنه اشیاء اطلاع و معرفت پیدا کند یااینکه اطلاع به کنه اشیاء مستحیل است همان‌طوری‌که بعضی از حکماء به این مسئله اعتراف کرده‌اند مثل شیخ‌الرئیس و امثالش و مَن تبع که قائل‌اند بر اینکه گرچه ممکن است ما پی به علم اجناس اشیاء ببریم که مابه‌الاِشتراک بین انواع است

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۹.

ولی علم و معرفت به صور نوعیهٔ اشیاء که همان خصوصیت ممیزهٔ آنها را به‌وجود می‌آورد اختصاص به علاّم الغیوب دارد و کسی نمی‌تواند نسبت به آن اطلاع پیدا کند، مگر اینکه انسان از بعضی آثار به این مطلب پی ببرد و این معرفت؛ معرفت به کنه و حقیقت شیء نیست.[1] مثل اینکه بگوییم: انسان متحرک و کاتب و مدرک است و تجارت می‌کند و کسب می‌کند و از این کارها می‌کند که حیوان این کارها را انجام نمی‌دهد. خب این شناخت شیء به آثار و لوازم قریب و یا بعیده که مشخِّص نوعیت شیء و همین‌طور مشخص آن صورت و نوعیت خود آن اشیاء است.

لذا بعضی به‌طورکلی باب معرفت را نسبت به بسائط [بستند] و حتی نسبت به مرکبات هم آمده‌اند انکار کرده‌اند و دلیلش را هم این قرار داده‌اند که از آنجا که اطلاع بر مرکبات متأخر از اطلاع بر اجزاء مرکبات است و مرکبات، مرکب از بسائط هستند بنابراین تعریف شیء به امر بسیط مقدور انسان

---

[1] . التعلیقات، بوعلی سینا، ص ٣٤.

نیست و ممتنع است و انسان نمی‌تواند به مرکبات پی ببرد چه برسد که این اطلاع و معرفت به بسائط تعلق بگیرد و همین‌طور بالاتر از بسائط تااینکه به واجب الوجود بالذات که فقط ماهیته إنّیته است و هیچ نوع تعریفی انسان برای آن ذات بسیط نمی‌تواند پیدا کند و مطلب را به آنجا کشانده‌اند و گفته‌اند که هیچ‌وقت از علم به لازم علم به ملزوم حاصل نمی‌شود چون اگر انسان از لازم به ملزوم معرفت پیدا کند از آن جایی که ملزوم ذات شیء است و آن ذات، علت برای لوازم خودش است وقتی که شما از یک تحرک علم به نوعیت انسان پیدا کنید پس باید علم به جمیع صفات انسان هم پیدا کنید چون ذات انسان علت برای [لوازم خودش است] و همان مسئله پیش می‌آید و همان اشکال معروفی که در آنجا هست که در مباحث عرفان نظری مطرح است که وقتی سلسلهٔ مراتب شهود را بیان می‌کنند؛ مسئلهٔ ادراک افعال و بعد صفات و بعد اسماء و بعد ذات، در آنجا این اشکال پیش می‌آید که اگر ما افعال و صفات و اسماء را منبعث از ذات بدانیم چطور ممکن

است که بدون معرفت ذات معرفت اسماء و صفات بما هی هی برای انسان حاصل بشود؟! این یک اشکال معروفی است که فلاسفه بر عرفا می‌کنند و اشکال محکمی هم است، خیلی اشکال متین و متقنی است که انسان باید به آن کیفیت معرفت و مراتب معرفت توجه کند.

جوابی که آنها می‌دهند این است که مراتب معرفت و تجرد متفاوت است؛ همان‌طوری‌که انسان نسبت به اسماء اطلاع پیدا می‌کند به همان مقدار نسبت به ذات اطلاع پیدا می‌کند؛ اسماء بدون ذات و صفات بدون ذات که معنا ندارد. بله، اطلاع تام و علم به آن وجود بحت و بسیط یک مسئله‌ای است که انسان از مرتبهٔ اسمیت و وصفیت و رسمیت بتواند خارج بشود که همان مطلبی است که مابه‌الاِختلاف بین عرفا و فلاسفه است ولی از این نقطه‌نظر این اشکال، اشکال متینی است.

عدم نیاز به برهان درصورت ادراک ملزوم به‌واسطهٔ ادراک لازم

علیٰ‌کلّ‌حال اگر ادراک ملزوم به‌واسطهٔ ادراک لازم باشد بنابراین ما دیگر در اوصاف و خصوصیات ملزوم دیگر احتیاجی به برهان نداریم زیرا به صرف

اطلاع بر ملزوم که ذات شیء است اطلاع بر همهٔ معالیل آن که عبارت از اسماء و صفاتش است برای انسان حاصل می‌شود درحالی‌که این خلاف است. این آن اشکال عمده بر عدم معرفت بسائط و مرکبات است که از طرف مستشکل مطرح شد.

اقسام معرفت به یک شیء

مرحوم آخوند در پاسخ نسبت به این اشکال فرمودند که ما دو نوع معرفت داریم: یک معرفت به وجه الشیء است و یک معرفت به شیء بوجهٍ است. در معرفت به وجه الشیء این است که خود لازم مِن حیثُ هو هو، از نظر صورت نوعیه‌اش و آن صورت فصلیتش مورد توجه و دقت و مداقه قرار بگیرد. فرض کنید حرکت برای انسان لازم است؛ الإنسانُ متحرکٌ، ما می‌خواهیم از تحرک به وجود انسان و به افتراق بین انسان و بین جمادات و نباتات ـ نه حیوان ـ پی ببریم، از یک عده از لوازم و ترکیب لوازم به آن حقیقت انسان می‌خواهیم برسیم. یکی از اینها تحرک است خب این تحرک در غنم هم هست تحرک در ابل هم هست. حالا در همین مسئلهٔ تحرک، یک وقتی تحرک انسان را ما مدّنظر قرار

می‌دهیم و یک وقتی به خود تحرک مِن حیثُ هو هو [نظر می‌کنیم]، وقتی شما به خود تحرک مِن حیثُ هو هو نظر کنید یعنی نظر به وجه الشیء کردید، نظر به وجه الشیء هیچ‌وقت شما را به انسان نمی‌رساند چون حرکت یک مقوله‌ای جدا و خارج از سایر مقولات عشر است حتی بعضی گفتند که خود حرکت نحوٌ مِن الوجود و آن وجود دلالت بر مصادیق خارجیهٔ خودش که زید و عمرو و بکر است نمی‌کند. هیچ‌وقت شما از حرکت به انسان یا به غنم نمی‌رسید. ممکن است شما از حرکت به باد زودتر برسید تا به انسان و غنم و ابل و امثال‌ذلک.

وجه الشیء عبارت از همان صورت نوعیهٔ آن شیء

پس توجه به وجه الشیء که عبارت از همان صورت نوعیهٔ آن شیء است، هیچ‌وقت ما را به افراد خارجیهٔ آن شیء نمی‌رساند ولی صحبت و مقصود ما از علم به لازم و سرایت علم به لازم به علم به ملزوم، وجه الشیء نیست که قابل تسری نباشد بلکه مقصود علم به لازم بوجهٍ است. یعنی ما به آن انسان به یک وجه اطلاع پیدا می‌کنیم ولی حالا آن وجه هم خیلی وجهی در کنه انسان نباشد و وجهی نباشد که

انسان را به حقیقت انسان برساند و به آن ماهیت انسان هدایت کند، بلکه همین‌قدر موجب افتراق بین این نوع از سایر انواع بشود، این معرفت به شیء برای انسان حاصل می‌شود.

پس چه کسی گفته است که معرفت یک حد دارد؟! له مراتبٌ بِمراتبِ التشکیک و هر شخصی نسبت به یک شخصی معرفت خاصی دارد همان‌طوری‌که ما در اینجا می‌بینیم؛ شما یک شخصی را پیدا می‌کنید که مرتبهٔ اول صورت او را می‌بینید چند دقیقه با او هستید بیشتر از خصوصیات او اطلاع پیدا می‌کنید یک روز با او هستید بیشتر اطلاع پیدا می‌کنید. یک ماه با او هستید، معرفت و اطلاع شما نسبت به او بسیار معرفت تامی خواهد شد. همین‌طور در باب معرفت هم مسئله از همین قرار است؛ وقتی شما به حرکت به‌عنوان اینکه لَه أفرادٌ خارجیةٌ نگاه کنید و بگویید: الإنسانُ متحرکٌ و این تحرک را در انسان ببینید از حرکت در انسان حداقل به این مطلب می‌رسید که بین او و بین جماد فرق هست و این داخل در تحت نوعیت جماد یا داخل

در تحت نوعیت نبات نخواهد بود. من‌باب‌مثال چیزها و لوازم دیگر را هم ضمیمه می‌کنیم فرض کنید که کتابت را ضمیمه می‌کنیم قرائت را ضمیمه می‌کنیم رفت‌وآمدها را ضمیمه می‌کنیم کارها و تصرفات انسان را که همهٔ اینها منبعث از صفات و آثار خارجی و لوازم اوست را وقتی در کنار هم قرار بدهیم یک تعریف اجمالی نسبت به این حقیقت نوعیه برای ما حاصل می‌شود که او را از سایر افراد جدا می‌کند و این تعریف اجمالی کفایت می‌کند و این دیگر قابل برای تسری هست. وقتی که بگوییم: الإنسانُ متحركٌ این تحرک در انسان سرایت در زید، عمرو، بکر و اینها خواهد کرد.

اما آنچه که گفته شده است که لازم، علت برای علم به ملزوم ندارد چه برسد به لوازم بعیده، این مطلب مربوط به لوازم خارجیه است نه مربوط به لوازم ماهیت. در لوازم ماهیت انسان از لوازم خارجیه از آن جایی که وجود خارجی موجب علاقهٔ لزومیهٔ بین آن وجود و سایر متعلقات و متعلقین و آن مرتبطات بین خود و آن وجودات هست، از این نقطه‌نظر علم به یک شیء خارجی هیچ‌وقت موجب

علم به لوازم او نخواهد بود؛ هیچ‌وقت علم به زید موجب علم به علم و فهم و درایت او نخواهد بود به‌خاطر اینکه درایت و فهم و اینها از امور خارجیه و وجودیه هستند که هیچ ارتباطی به اطلاع انسان بر او ندارند. یا علم به زید علم به ابوّت یا علم به بنوّت و ارتباط و تعلق او نخواهد بود اینها لوازم خارجیهٔ وجودی هستند.

آنچه که موجب سرایت یک علم به لوازم قریبه یا لوازم بعیده خواهد بود این در باب ماهیات است اما در باب وجود خارجی مسئله به همین کیفیت خواهد بود بنابراین شبهه مندفع خواهد شد به این کیفیت که انسان می‌تواند از لازم علم به ملزوم ببرد، منتها علم به وجه الشیء با علم به شیءِ بوجهٍ فرق می‌کند، علم به کنه او با علم به او به یک نحو و به یک طریق یا دلیلی، تفاوت می‌کند و از این نقطه‌نظر ایراد و اشکال وارد نمی‌شود.

فخر رازی مطلبی را در اینجا مطرح کرده‌اند و ایشان از یک راه دیگر وارد شده‌اند؛ ایشان می‌گویند که اگر انسان علم به بسائط پیدا نکند باید علم به

مرکبات هم پیدا نکند، چرا؟ چون مرکبات ترکیب از بسائط هستند پس همان‌طوری‌که علم به بسائط محال است علم به مرکبات هم محال خواهد بود و مرکب هم ترکیب از جنس و فصل است و لازمهٔ جنسیت، بساطت است و لازمهٔ فصلیت هم بساطت است. پس همان‌طوری‌که ما علم به بسائط نداریم علم به مرکبات هم نخواهیم داشت و این علم ما نه به‌صورت علم به حد است و نه به‌صورت علم به رسم. علم به حد، علم به جنس و فصل است و شما هم که فرمودید که علم به بسائط مستحیل است. علم به رسم، علم به لوازم است، آن لوازم هم باز در آن نقل کلام در آنها می‌کنیم که یا لوازم بسیط است یا لوازم مرکب است و آن‌هم دارای اجزاء بسیطه است.

عدم حصول علم به حد و رسم در مرکبات برای انسان

بنابراین نه علم به حد نسبت به مرکبات حاصل می‌شود و نه علم رسمی نسبت به مرکبات حاصل می‌شود درحالی‌که ما علم به انسان داریم وقتی که علم به مرکبات برای ما پیدا نشد پس باید بگوییم که انسان هیچ‌وقت علم و اطلاع نسبت به انسان پیدا نخواهد کرد و هو واضحُ البطلان. پس اگر شما

قائل بر این هستید که علم انسان نسبت به دیگری جایز است پس باید قائل بشوید که علم به بسائط هم جایز خواهد بود. این مطلبی است که ایشان نقل می‌کنند.

اما مرحوم آخوند نسبت به این مطلب جواب می‌دهند و می‌گویند که آنها می‌توانند به این نظریهٔ شما اشکال و ایراد وارد کنند و بگویند که نه، این علمی که در اینجا منظور ما است، علم به کنه است و لازم نیست که به صرف علم به لازم علم به کنهِ شیء برای انسان حاصل بشود. اما خود مرحوم آخوند در پاسخ این مسئله می‌فرمایند که دلیلی ندارد که حتماً انسان از یک راه به کنه و حقیقت شیء برسد، نه‌خیر انسان همان‌طوری‌که ممکن است بخواهد از راه حد و تعریف بسائط مرکبه که جنس و فصل باشد، به آن مرکب برسد می‌تواند از راه علم حضوری برسد. این‌همه عرفا آمده‌اند بدون اینکه فلسفه بخوانند و بدون اینکه این کتاب‌های ما را بخوانند و سرشان درد بگیرد، ادعای شهود و علم کرده‌اند و بهتر از خود ما از خود ما دارند خبر

می‌دهند! اینها علم نخوانده‌اند و این کتاب‌ها را نخوانده‌اند! این چیست؟! این عبارت از حضور آن معلوم در نفس آن عارف است که به‌واسطهٔ آن حضور می‌تواند [از این مسائل خبر دهد].

کیفیت علم امام علیه‌السّلام

همین مسئله در مورد امام علیه‌السّلام هم هست؛ امام علیه‌السّلام که علم دارد چه نحوه علم دارد؟ علم امام در اینجا به چه نحو است؟ مگر امام این کتاب‌ها را خوانده است؟! مگر اسفار خوانده است؟! مگر امام علیه‌السّلام روایت امام صادق علیه‌السّلام را خوانده است؟! امام که نسبت به مسائل فقهی روایت نخوانده، امام که فلسفه و عرفان نظری نخوانده، نحو نخوانده، ادبیات نخوانده، تاریخ نخوانده است! پس اینکه امام خبر می‌دهد که هفتهٔ دیگر این قضیه انجام می‌شود از کجاست؟! یااینکه می‌گوید: دیشب شما فلان کار را کردید ...، منظورم حالا این مسائل نیست، ذهن جای دیگر نرود!! مثلاً فرض کنید دیشب غذا خوردید یا نماز خواندید از کجاست! این امام که دارد خبر می‌دهد از کجا خبر می‌دهد؟! باید مقداری حواسمان را جمع کنیم!

مأمون نزد امام رضا علیه‌السّلام آمد و عرض کرد: من یک کنیزی دارم و خیلی مفتون او هستم و از این بچه‌دار نمی‌شوم، بچه‌اش سقط می‌شود. حضرت فرمودند: این دفعه بچه‌دار خواهی شد و پسری از او به‌وجود خواهد آمد که یک زائده در پای چپ و یک زائده در دست راست او هست ـ مثلاً شش‌تا انگشت دارد ـ «**و أشبهُ الناس بِأمِّه**»![1] امام رضا که این مطلب را به مأمون می‌گوید از کجا می‌گوید؟! حتماً این را دیده است، تا نبیند که نمی‌تواند بگوید! قاعده‌اش این است! وقتی که می‌گوید: «**أشبهُ الناس بِأمِّه**»، از کجا این مطلب را می‌گوید؟!

تلمیذ: مادرش را هم دیده ...!

استاد: بله!

حاضر بودن وجود اصلی اشیاء در نفس امام علیه‌السّلام

این عبارت از علم حضوری است یعنی اشیاء در نفس امام علم حضوری دارند و معلوم حضوری هستند و اگر ما بخواهیم مطلب را بالا ببریم باید بگوییم که آن معلوم اصلی و آن وجود اصلی آنها در

---

[1] . عیون اخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۳۴.

نفس امام هست. بنابراین به این کیفیت باید بیان کنیم که حالا مطلب زیاد دارد. پس حضرت علمش نسبت به کنیز مأمون از خود مأمون که ده سال با او هست بیشتر است! این معنای علم حضوری امام علیه‌السّلام نسبت به کل عالم وجود و اشیاء است.

حالا آمده‌اند کتاب نوشته‌اند: امام علم غیب دارد، علم غیب ندارد، می‌داند، نمی‌داند، یادش می‌رود و یا یادش نمی‌رود! این چرت‌وپرت‌ها و مزخرفاتی که واقعاً يَضحکُ بِه الثَّکلیٰ! انسان خنده‌اش می‌گیرد که چطور چنین شخصی [این مطالب را می‌گوید].

این‌قدر که در کتب اهل‌سنت نسبت به علوم ائمهٔ ما و امیرالمؤمنین وجود دارد، شاید بیش از آنچه باشد که در کتب شیعه هست. آنهایی که این کتاب‌ها را نوشته‌اند «**سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی**»[1] امیرالمؤمنین به گوششان نرسیده و یا ندیده‌اند که بارها و بارها حضرت فرمودند: «**سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی**»؟! حضرت دروغ گفته یا راست گفته است؟! واقعاً چطور تفکر می‌کنند و چطور مسئله را بررسی

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳.

می‌کنند؟! او که می‌گوید: من تا روز قیامت هرچه را که بخواهید به شما می‌گویم، آیا دروغ بود؟! می‌گویند: آقا سند ندارد! آقا سند ندارد! آقا سند ندارد! یعنی چه که سند ندارد؟! من‌باب‌مثال شخص در خیابان راه می‌رود تا فیها خالدون آدم را بیان می‌کند؛ فردا چه‌کار می‌کنی، پس‌فردا چه‌کار می‌کنی، سال آینده چه‌کار می‌کنی! همین آدم معمولی! همین آدم‌هایی که یک حال‌وهوایی پیدا کنند، [یا] همین مرتاض‌های هندی!

یکی از اقوام بنده چند سالی در هند بوده و مسائلی نقل می‌کرده است. گفت: نزد یکی از اینها رفتم دیدم که یک اوضاعی دارد؛ کثیف و خیلی مشمئز کننده بود ...، طهارت و نجاست و اینها [را رعایت نمی‌کرد] و یک وضعی ما دیدیم که اصلاً پشیمان شدیم! گفت: هان آمدی من را ببینی؟! اول برو قرضت را به فلان شخص بده بعد بیا من را ببین! یک چشمه به او نشان دارد! [شخص می‌گفت که] یک‌دفعه یادم آمد که من ایران که بودم یک پول مختصری [قرض داشتم]. حالا بقالی بود، چیزی

خریده بود یا... او گفت: آدم خوب نیست به مردم بدهکار باشد اول برو قرضت را بده بعد بیا! می‌گفت: [به‌واسطهٔ] وضعیتی که من از او دیدم چنان اشمئزازی پیدا کردم که اصلاً نخواستم [سمت او بروم ولی او گفت که] از وضع من مشمئز می‌شوی؟! تو از خودت مشمئز شو که چند سال است پول مردم را گرفتی و قرض مردم را [پس] ندادی! یک مرتاض با این وضع نجاست و این حرف‌ها، دارد خبر می‌دهد حالا ما نسبت به امام به‌اندازهٔ مرتاض قائل نیستیم؟! چقدر باید احمق باشیم! چقدر باید نفهم باشیم!

می‌گویند: مگر می‌شود؟! ﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾[1] یا ﴿وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ﴾![2] اصلاً معنای

---

[1] . سوره (۲۷) آیه ۶۵. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۰۰:
«بگو ای پیغمبر: در آسمان‌ها و زمین هیچ‌کس به غیب علم و اطلاع ندارد مگر خداوند.»

[2] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۸. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸:
«و اگر من این‌طور بودم که از غیب و پنهان، علم و اطلاع داشتم البته خیر و خوبی را برای خودم زیاد می‌کردم.»

آیات و این مسائل را نمی‌فهمند که چیست!

آقا مطالبی که سیدالشهدا گفته‌اند سبط ابن جوزی سنّی در کتاب خودش دارد! شما اینها را چه‌کار می‌کنید؟! حالا شیعه از خودش درآورده است، آیا سنّی‌ها هم از خودشان درآورده‌اند؟! با اینها چه‌کار می‌کنید؟! این مطالبی را که امیرالمؤمنین و امام صادق علیهماالسّلام گفته‌اند همین‌ها در کتبشان نقل کرده‌اند! واقعاً مسخره است! آنها که با تمام توان و قوا برای هدم شخصیت و شئون ائمه کتاب نوشته‌اند این‌قدر مسئله جلی و واضح است که نتوانسته‌اند انکار کنند و در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند!

اینها همه به‌خاطر نفهمی و عدم معرفت صحیح مسئلهٔ ولایت و امامت است و خیال کردند که امام هم كأحَدِنا است! حالا «**لا يُقاسُ بِنا أحَدٌ**» را که اصلاً می‌گویند: سند ندارد! آنها می‌گویند که اینها یک آدم‌هایی مثل ما هستند و اگر خدا بخواهد در سر اینها چیزی می‌اندازد و اگر خدا بخواهد در سِر ما هم یک چیزی می‌اندازند! حالا خدا برای ما نخواسته و برای

او خواسته است! فقط خدا خواسته است!

بچه‌ها گاهی اوقات چنین ارهاصاتی[1] دارند. یکی از اقوام ما بود همین چند سال پیش حامله بود و سونوگرافی کرده بودند؛ گفته بودند: بچه دختر است! یک بچهٔ پنج‌ساله گفته بود که این پسر است و وقتی که به دنیا می‌آید اسمش مصطفی است! سونوگرافی گفته بود دختر است! آقا این به دنیا آمد پسر هم بود یک اختلافی پیش آمد که چه اسمی بگذارند یک بزرگی را آوردند، گفتند: اسمش چه باشد، او گفت: مصطفی باشد! یک بچه پنج‌ساله این را گفت! حالا سونوگرافی کردند دختر بود! سونوگرافی نشان نداد! حالا این‌هم از دستگاه اینها!!

اینها می‌گویند که امام هم همین است! حالا این بچه مزیتی دارد؟! نه، خدا در سرش انداخت، امام هم همین است و یک جا می‌گوید و یک جا هم نمی‌تواند بگوید یا بلد نیست بگوید و یادش می‌رود و دیگر حالا همین‌طور قضایا کشیده می‌شود تااینکه امام تبدیل می‌شود به یک فرد عادی ظاهری مثل

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «ارهاص: خوارق عاداتی که از نبی پیش از ظهور، ظاهر شود.»

سایر افراد!

امام واسطهٔ بین پروردگار و کل عالم وجود

نه جانم امام، امام است! امام یعنی آن واسطهٔ بین پروردگار و کل عالم وجود! به این امام می‌گویند! و این مسئله به علم و این حرف‌ها کاری ندارد. کل مشیت و تقدیر الهی از نفس امام است، علم یکی از میلیارد میلیارد میلیارد چیزهایی است که ما نسبت به امام باید قائل بشویم! مطلب خیلی بالا و بالاتر است!

ثُمَّ یَجبُ لکَ أن تَعلمَ أنَّ العلاقةَ اللزومیةَ بَین الأشیاءِ إنَّما یَتَحَقَّقُ بِاعتبارِ وجوداتِها لا بِاعتبارِ ماهیاتِها اللهم إلاَّ فی لوازمِ الماهیاتِ مِن حیثُ هی هی.

این مسئله را باید بدانیم که علاقهٔ لزومیه به اعتبار وجودات اشیاء بین اشیاء است، نه به اعتبار ماهیات مگر در لوازم ماهیت مِن حیث هی هی مثل زوجیت برای اربعه و یا فردیت برای ثلاثه و امثال‌ذلک.

و المتمثَّلُ فی الذهنِ مِن الموجوداتِ الخارجیةِ هی ماهیاتُها و مَفهوماتُها لا هویّاتُها الوجودیةُ و أشخاصُها العینیةُ کما سَبَقَ.

حالا آنچه که در ذهن از موجودات خارجیه می‌آید آیا هویات آنهاست یا ماهیتشان است؟! هویاتشان که در ذهن نمی‌آید و هویاتشان برای خودشان است و هویات و عینیات وجودات خارجیه قابل انتقال و نقل نیست. پس ماهیات آنها هست و مفهومات آنها هست. هویات وجودیه و اشخاص عینیه در ذهن نمی‌آید تااینکه گفته بشود که چگونه

ممکن است انسان علم و اطلاع پیدا کند [همان‌طوری که قبلاً این مطلب گذشت].

فالمعلومُ لِلعقلِ ماهيةُ الشَّيءِ و المستَتبِعُ لِلوازِمِه العينيةِ هو وجودُه العينى فلا يَلزَمُ مِن تَعقلِّ شَيءٍ مِن الأشياءِ الواقعةِ فى العَينِ تَعقُّلُ لوازمِه قَريبةً كانت أو بعيدةً و بهذا تَندَفِعُ تلك الشبهةُ.

آنچه که برای عقل تعقل می‌شود و وجود ذهنی ما را تشکیل می‌دهد ماهیت شیء است و وجود عینی، آنچه که به‌دنبال لوازم عینی است و ملزوم برای لوازم عینی است، وجود عینی است. آن، لوازم عینی را در خارج محقق است و ایجاد می‌کند. پس از تعقل شیئی از اشیائی که در خارج هستند، تعقل لوازمشان هیچ‌وقت [لازم] نمی‌آید. شما وقتی که زید را تعقل می‌کنید، لوازم زید، اینکه پدرش کیست مادرش کیست چند زن و فرزند دارد منزلش کجاست میزان علمش چقدر است خصوصیات و صفاتش چیست، همه لوازم عینی هستند و از تعقل ماهیت یک عین خارجی، هیچ‌وقت لوازمی که مربوط به وجود اوست در ذهن نمی‌آید.

بله، لوازمی که مربوط به ماهیات اوست در ذهن می‌آید؛ من‌باب‌مثال اینکه «متعجبٌ»، «ضاحکٌ»، «مستعدة للرُّقاء»، «مستعدةٌ للتجرد» و «مستعدةٌ لِلعلم و الحيوانُ غيرُ مستعدةٍ للعلم» است در ذهن

می‌آید، اینها لوازم مربوط به ماهیات است. اما اینکه این لوازم خارجیهٔ آن [هم در ذهن بیاید]، نه، این با تعقل وجود خارجی در ذهن نمی‌آید؛ چه قریب یا بعید باشد. و بهذا تَندَفِعُ تلک الشبهة ... [و به این، آن شبهه دفع می‌شود] اینکه فرمودند: انسان از لازم علم به ملزوم پیدا نمی‌کند، نه این‌طور نیست، انسان از لازم علم به ملزوم پیدا می‌کند منتها نه علم به وجه الشیء بلکه علم به وجهٍ.

و قالَ الإمامُ الرازی فی المباحثِ المشرقیةِ إنَّ الحقائقَ البسیطةَ یُمکنُ أن تکونَ مَعقولةً و برهانُه أنَّ المرکباتِ لا بُدَّ و أن یکونَ تَرکیبُها مِن البسائطِ لأنَّ کلَّ کثرةٍ فالواحدُ فیها موجودٌ و تلکَ البسائطُ إن استحالَ أن تکونَ معقولةً کانَت المرکباتُ غَیرَ معقولةٍ بِالحدّ و لا یُمکن أیضاً أن تکونَ مَعقولةً بِالرسمِ.

[و امام فخر رازی در مباحث مشرقیه گفته که همانا حقایق بسیطه ممکن است] که انسان به آن شناخت پیدا کند، دلیلش چیست؟ مرکبات باید از بسائط ترکیب بشوند زیرا هر کثرتی مرکب از واحد واحدهایی است که به مقدار ترکیبش در اوست و همین واحدهایی که بسیط هستند اگر محال باشد که معقول باشند پس مرکبات هم نباید معقول به حد باشند، یعنی در جنس و فصل [معقول باشند]. یکی ممکن است بگوید که به رسم [می‌شود معقول باشند، ایشان می‌گوید که در] رسمش هم نمی‌شود،

[این امکان ندارد که] ما لوازم این مرکبات را بشناسیم و از لوازم پی به خود آن مرکبات مثل انواع ببریم، نمی‌شود.

لأنَّ الرسمَ عبارةٌ عَن تعريفِ الشَّیءِ بِاللوازمِ و تلکَ اللوازم إن کانَت بسیطةً فَهی غیرُ مَعقولَةٍ و إن کانَت مرکبةً و بسائِطُها غیرُ معقولةٍ فَهی أیضاً غیرُ معقولةٍ و بِالجملةِ فالکلامُ فیها کالکلامِ فی الملزوماتِ.

چرا؟ چون همین مطلب را در رسم هم می‌گوییم؛ [زیرا در رسم] ما شیء را به لوازم تعریف می‌کنیم. این لوازم هم دو نوع هستند؛ یا بسیط یا مرکب هستند. اگر بسیط شد اینها قابل تعقل نیستند چون ملاک، ملاک واحد است و اگر مرکب‌اند و بسائط این مرکبات معقول نیستند پس اینها هم معقول نخواهند بود. همین را که در ملزومات می‌گوییم در لوازم هم همان را می‌گوییم، همان را که در حد می‌گوییم در رسم هم به همان کیفیت می‌گوییم.

فَإذَن القولُ بِأنَّ البسائطَ لا یَصحُّ أن یُعقل یوجِبُ القولَ بِأن لا یَعقِلَ الإنسانُ شیئاً أصلاً لا بِالحدِّ و لا بِالرَّسمِ لکن التالی باطلٌ ظاهرُ البطلان فالمقدمُ مِثلُه انتهی کلامُه.

پس اینکه بگوییم: نمی‌شود بسائط معقول بشوند، این موجب می‌شود که ما بگوییم که انسان نمی‌تواند چیزی را تعقل کند؛ نه حدش و نه رسم را، نه جنس و فصلش و نه لوازمش را. [ولی تالی باطل و ظاهر البطلان است] و ما می‌بینیم که انسان خیلی مطالب را می‌تواند تعقل کند [و مقدّم هم مثل آن

است؛ کلام فخر رازی تمام شد].

حضرت در جنگ نهروان فرمودند که این جنگ را ما شروع می‌کنیم و از ما ده نفر کشته نمی‌شوند و از آنها ده نفر زنده نمی‌مانند.[1] عیناً آنچه که گفت انجام شد! این امام است! حالا ما چه؟! از اول تا آخر حرف‌هایمان غلط و اشتباه و خطا است! باید حد قائل شویم.

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را که قبرش در علی بن جعفر علیه‌السّلام هست رحمت کند من حدود هفده ساله بودم. ایشان حالش هم خوب نبود و سال آخر حیاتش بود، سرطان ریه هم داشت و مرحوم پدرمان او را به منزل آورده بودند ممرضش بودند و از او پرستاری می‌کردند. من و اخوی بزرگ‌تر روز نیمه شعبان نشسته بودیم او هم چپق می‌کشید و از کیسه توتون درمی‌آورد و از این چیزها می‌کشید. یک‌دفعه در همان حال چپق کشیدن خندید! گفت: من دیدم امسال شما دوتا با پدرتان دارید دور کعبه می‌گردید! ما شانزده، هفده ساله

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۹۳.

بودیم! مکه کجا؟! ما اصلاً به خوابمان هم نمی‌دیدیم! ما خندیدیم و گفتیم که حالا حاجی راست می‌گویی؟! گفت: من که دیدم!

نیمهٔ شعبان گذشت و ماه رمضان شد و اواسط ماه رمضان یک بنده خدایی از همان رفقای مسجدی مرحوم پدرمان نزد ایشان آمد و گفت: ما امسال نیت کردیم به مکه برویم و می‌خواهیم با شما باشیم! خلاصه ایشان را دعوت کرد. ایشان هم فکر کردند و گفتند: باشد، عیبی ندارد. او گفت: می‌خواهم این دوتا هم باشند! مرحوم آقا فرمودند: آقا اینها که کوچک هستند! خب این هجده هفده ساله است و دیگری شانزده ساله است! آن‌وقت زمان شاه! اصلاً امکان نداشت! زمان شاه اصلاً از بیست سال کمتر که قانونی نبود و مجاز نبود و قانونش برای حج بالای بیست سال بود.

وقتی که ما در همان ماه رمضان برای واکسن و این چیزها به ادارات می‌رفتیم [افراد تعجب می‌کردند]! مرحوم آقا وقتی آن واکسن را زدند تب کردند و اصلاً شب احیاء مسجد نرفتند! [دقیق نمی‌دانم] که چه واکسنی بود. هرجا می‌رفتیم [با

اینکه] می‌گفتند: آقا بیست سال کمتر ممنوع است ولی درعین‌حال انجام می‌دادند! فقط یک جا رئیس شهربانی خیلی گیر داد و گفت که نمی‌شود و حتی مسئلهٔ ما به وزیر کشور کشیده شد! یکی از رفقای ما برادر وزیر کشور همان موقع بود و پیش او رفت. وزیر گفت: دستور صریح اعلیٰحضرت است که کمتر از بیست سال نمی‌شود به حج رفت! چطور این قضیه را برداریم؟! اصلاً قضیه بسته شد و به‌طورکلی منتفی شد. بعد از آن‌طرف می‌گفتیم که حاج هادی گفته که شما مکه می‌روید! این چطور جور درمی‌آید؟! خلاصه ما همین‌طور در حال خوف و رجا مانده بودیم که بالأخره می‌شود یا نمی‌شود! به این در و آن در زدند، از راه عراق [و جای دیگر هم] نشد. یک‌دفعه یک نفر از مسجدی‌ها به سفارت کویت رفته بود و سفارت کویت هم که ویزا نمی‌دهد مگر اینکه دعوت‌نامه باشد یا شخصی تاجر باشد، پدر ما که تاجر نبود! کسی هم در آنجا سراغ نداشتیم. آن شخص عربی بلد نبود و گفت: او یکی از علما است و هذا سیدٌ جلیلٌ! آن سفیر گفته بود: الله

سیدٌ جلیل! آن سفیر گفت که برو عکسش را بیاور تا من ببینم. او آمد و به مرحوم آقا گفت: آقا! این فقط عکس شما را می‌خواهد تا از شما خوشش بیاید! مرحوم آقا پاسپورت را به او دادند و او تا دید گفت: باشد! ویزای کویت داد! بااینکه کاروان برای طهران بود! ما به کویت رفتیم و یک هفته هم در کویت بودیم تااینکه کارها انجام شد. خلاصه از کویت رفتیم و وارد جده که شدیم یک ساعت بعد آن کاروان [طهران] ما به جده رسید! یعنی به فاصلهٔ یک ساعت آنها از طهران رسیدند! خیلی عجیب بود! اولین پروازی که از کویت به سعودی رفت ما بودیم! دقیقاً یادم هست که روز پنج‌شنبه یک ساعت به اذان ظهر از آنجا حرکت کردیم و آنها هم یک ساعت بعد از طهران رسیدند. وقتی به جده رسیدیم مرحوم آقا فرمودند: حالا دیدی حاج هادی راست می‌گوید؟! خدا رحمتش کند، وقتی که برگشتیم دیگر به فاصلهٔ یک ماه به رحمت خدا رفت.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد